

درس سوم

رازی و ساخت بیمارستان



در روزگاران کهن، قرار بود بیمارستانی در شهری، ساخته شود. همه در این اندیشه بودند که بیمارستان را در کدام بخش شهر بسازند. هر کس می خواست بیمارستان، نزدیک خانه ی او باشد. یکی می گفت: «بهتر است نزدیک بازار شهر باشد.» دیگری می گفت: «بهتر است نزدیک گرمابه ی شهر باشد.» خلاصه، هر کس، مکانی را پیشنهاد می کرد. بزرگان شهر، پس از پرس و جو و گفت و گو، تصمیم گرفتند نظر طبیب بزرگ شهر را نیز پرسند. نزد وی رفتند و مسئله را به او گفتند. طبیب، خوش حال شد و گفت:

« بروید و چند تکه گوشت تازه بیاورید.»
بزرگان شهر با تعجب به هم نگاه کردند
و گفتند: «گوشت تازه برای ساختن
بیمارستان؟!»



بعضی در دل، خندیدند و با خود گفتند: «نگند طبیب بزرگ ما، هوس خوردن کباب کرده است؟!»

به هر حال، با رسیدن گوشت‌ها، طبیب بزرگ شهر دستور داد تا آنها را در چند نقطه‌ی شهر از شاخه‌ی درخت آویزان کنند. همه از این فرمان طبیب شگفت زده شدند، اما طبیب ادامه داد: «اکنون همه به خانه‌هایتان برگردید. چند روز دیگر به شما خواهم گفت بهترین محل برای ساختن بیمارستان کجاست.»

پس از چند روز، طبیب بزرگان شهر را نزد خود فراخواند و به آنها گفت: «بگویید تکه‌های گوشت را بیاورند.»

چند نفر رفتند و گوشت‌ها را آوردند. بعضی از گوشت‌ها خشکیده و بعضی فاسد و بدبو شده بودند. طبیب با خون سردی به تکه‌های گوشت نگاه‌ی کرد و آنها را یکی یکی بوید. سپس، تکه گوشتی را نشان داد و پرسید: «این گوشت در کدام قسمت شهر بوده است؟»

یک نفر از میان جمع پرسید: «مگر فرقی هم می‌کند؟»

طبیب نگاه‌ی به او کرد و گفت: «بله، خیلی فرق می‌کند. فقط این تکه گوشت، سالم مانده است. پس معلوم می‌شود آن نقطه‌ی شهر که این گوشت در آن آویزان بوده است، هوای پاکیزه‌تری دارد و بیمارستان هم باید در همان محل ساخته شود.»

طبیب و دانشمند بزرگ شهر، این را گفت و به سخن خود پایان داد، و این گونه، در تعیین جای مناسب برای ساخت بیمارستان، به آنان کمک بزرگی کرد.

آیا می‌دانید آن طبیب بزرگ که بود؟
 او محمد بن زکریای رازی، پزشک و دانشمند بلندآوازه‌ی ایرانی بود.
 محمد پسر زکریا، که در ابتدای جوانی پدرش را از دست داده بود، ناچار در کارگاه زرگری کار
 می‌کرد؛ اما شوق خواندن و یادگیری، همواره او را به سمت کتاب می‌کشاند. هر وقت اسم
 کتاب تازه‌ای را می‌شنید یا چشمش به کتاب تازه‌ای می‌افتاد، تا آن رانی خواند، دست بردار
 نبود. او با خواندن همین کتاب‌ها می‌خواست جهان خود را بهتر و بیشتر بشناسد. رازی در
 کنار کار در کارگاه، در کلاس درس استادان هم حاضر می‌شد. با دقت به حرف‌هایشان گوش
 می‌کرد و تا چیزی را نمی‌فهمید، به سادگی از آن نمی‌گذشت.



امروزه همی ما تلاش می‌کنیم، کارهای خوبی انجام دهیم. یکی از شرط‌های موفقیت در
 کارها، بهره‌گیری از دانایی و هوشیاری است. از خدای بزرگ می‌خواهیم به ما یاری رساند
 تا در این راه، موفق شویم. پروردگار مهربان، به ما نعمت‌های فراوانی داده است. دانایی و
 هوشیاری، یکی از این نعمت‌هاست.
 دوستان عزیز، اکنون من و شما برای موفقیت خود و سربلندی میهن عزیزمان،
 ایران، چه کارهایی باید انجام دهیم؟

تدوین محمد میرکیانی

تلفیق با کتاب «زکریای رازی» (مجموعه‌ی کتاب‌های فرزندانگان)

درس و نادرست



- ۱ بیمارستان نزدیک خانه‌ی طیب بزرگ شهر ساخته شد.
- ۲ هوشمندی طیب باعث شد تا مشکل آن شهر حل شود.
- ۳ طیب، گوشت‌ها را برای شناسایی محلی مناسب جهت ساخت بیمارستان می‌خواست.
- ۴ محمد تا چیزی را نمی‌فهمید، به سادگی از آن دست نمی‌کشید.

درک مطلب



- ۱ رازی در جوانی چگونه می‌خواست جهان خود را بهتر بشناسد؟
 - ۲ در این درس، محمدبن زکریای رازی با چه ویژگی‌هایی معرفی شده است؟ عبارتی از متن بیان کنید که این ویژگی را نشان دهد.
 - ۳ تفاوت نظر رازی با سایر مردم در یافتن مکان بیمارستان چه بود؟
 - ۴ با توجه به متن درس، جمله‌ها را به ترتیب رویدادها شماره‌گذاری کنید.
- بزرگان شهر، پس از پرس‌وجو و گفت‌وگو، تصمیم گرفتند که نظر طیب بزرگ شهر را بپرسند.
- چند روز دیگر به شما خواهیم گفت، بهترین جا برای ساختن بیمارستان کجاست.
- گوشت‌ها را در چند نقطه‌ی شهر از شاخه‌ی درخت آویزان کردند.
- آن نقطه‌ی شهر که این گوشت در آن آویزان بوده است، هوای پاکیزه‌تری دارد.
- بعضی از گوشت‌ها خشکیده و بعضی فاسد و بدبو شده بودند.

۵



جمله‌های زیر را بخوانید و به کلمه‌های مشخص شده و معنای آنها، توجه کنید.

■ برای خرید، نزد زرگر رفتیم.

🗨️ زرگر: کسی است که با زر یا طلا، چیزهایی مثل انگشتر، گردن‌بند و ... می‌سازد.

■ صبح که به مدرسه می‌آمدم به رفتگر، سلام کردم.

🗨️ رفتگر: کسی است که کوچه و خیابان را تمیز می‌کند.

■ پروردگار مهربان، به ما نعمت‌های فراوانی داده است.

🗨️ پروردگار: آفریننده‌ی جهان هستی.

■ محمد زکریای رازی با رودکی هم روزگار بود.

🗨️ روزگار: به دوره‌ای از زمان می‌گویند.

واژه	+	گر
واژه	+	گار

حالا تو بگو

■ کارگر:

.....

■ آموزگار:

.....

■

.....

■

.....



خرد رهنمای و خرد دلگشای

بخوان و حفظ کن

قَ عَسَ

به نام خداوند جان و خرد

صفتی که از این بهتر فلتر

کزین برتر اندیشه، برنگذرده

سَدای بخش - مفرح
خرد رهنمای و خرد دلگشای

صفتی را صفا

کنا به خرد کردن
خرد، دست گیرد به هر دو سرای

رویا آور
به دانش گرای و بدو شو بلند
کنا به از سیرت کردن

صفتی چون
چو خواهی که از بد نیایی گزند

صفتی از
آزایه حال گسترده

ز نادان، بنالد دل سنگ و کوه
گریه کردن

آزیرا ندارد بر کس، شکومته

توانا بود، هر که دانا بود

صفتی از
ز دانش دل پیر، برنا بود

دَلْسَا ≠ دَلْسَر

یِرَنَه ≠ یِرَلَه

نَادَان ≠ دَانَا

کَزَنَه ≠ سَالَم

نَالِيَه ≠ حَتَرِيَه

بِرَنَا ≠ بِيَه

فردوسی: بحال هستوی

خوانش و فهم

- ۱ در بیت سوم، منظور شاعر از « بلند شدن به وسیله‌ی دانش » چیست؟
- ۲ چرا در مصراع « خرد ، دست گیرد به هر دو سرای » بعد از واژه‌ی خرد ، نشانه‌ی « ، » ، گذاشته شده است؟